

انعکاس فرهنگ و ادب کلاسیک در شعر محمدرضا شفیعی کدکنی

یوسف عزیزیان*، دکتر تقی پورنامداریان**

چکیده

محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) از شاعران معاصر ماست که هم در حوزه نقد و تصحیح متون هم در حوزه شعر و شاعری و تحقیقات ادبی دستی توانا دارد. توغل او در میراث شعری و فرهنگی و تنوع مطالعات او سبب شده است که در شعر او حضور گذشته را در حال ملاحظه کنیم. مجموعه این میراث و مطالعات مختلف - که ساختار ذهنی او را شکل داده و اندوخته ذهنی وی را غنا بخشیده است - آگاه و ناآگاه در شعر او متجلی است. این نوشته تنها عهده‌دار نشان دادن بخشی از این تجلی در حوزه تصویر و کنایات و عبارات و مضامین است که در میراث گذشتگان و گهگاه در شعر بعضی از معاصران نیز به کار رفته است.

کلیدواژه‌ها: شفیعی کدکنی، شعر معاصر، شعر کلاسیک، ترکیبات کهن

مقدمه

میراث ادبی هر قومی پشتوانه شخصیت و هویت آن قوم است و اساس هر تجدیدی از جمله تجدید ادبی سنت ادبی است. تجدید ادبی اگر بر پایه سنت استوار نباشد، ناپایدار و گذرا خواهد بود. تجدید حضور سنت در اکنون زندگی ماست. سنت ادبی نیز اگرچه به نظر می‌رسد با تغییر و تحول عمیق اجتماعی به فراموشخانه تاریخ سپرده می‌شود، در حقیقت مستقیم و غیرمستقیم به حضور خود در حال ادامه می‌دهد، هرچند که گاه چنین می‌نماید که غایب است. سنت وجود غایب و در عین حال حاضری است که ما به شدت به آن نیازمندیم اگرچه ممکن است گاهی عده‌ای از آن اظهار بی‌نیازی کنند. حضور میراث و سنت ادبی گذشته در شعر معاصران، به‌خصوص معاصرانی که سهم بیشتری از این میراث به آنان رسیده است، به یک اندازه نیست. بدون تردید برخورداری بیشتر از این میراث حضور بیشتر و متنوع‌تر آن را در شعر شاعر سبب می‌شود، اما استفاده از این میراث همیشه با آگاهی صورت نمی‌گیرد؛ چون آشنایی تدریجی و گسترده با میراث ادبی رفته رفته بخشی از اندوخته‌های ذهنی شاعر و در شمار عناصر سازنده ساختار ذهنی او می‌گردد که در خلال فعالیت ذهن شاعر و

بر اساس فرآیند تداعی معانی به عرصه آگاهی می‌آید، بی‌آن‌که شاعر خود به مأخذ اصلی و حتی مربوط بودن آن به سنت و میراث ادبی شعور بالفعل داشته باشد.

شفیعی کدکنی از جمله شاعران معاصر است که از میراث ادبی کهن در حد بسیار گسترده‌ای برخوردار است و این برخورداری به صورت‌های متنوع در آثار شعری او چه در زمینه اندیشه چه در زمینه مضمون‌سازی و تصویرپردازی و ترکیبات زبانی گاهی آشکار و گاه پنهان به چشم می‌خورد. در این مقاله، به آن بخش از حضور سنت که به‌خصوص در زمینه افکار و مضامین گذشتگان در شعرهای او آشکار است و خود گاهی اشاره‌های صریح به آن دارد، نمی‌پردازیم، بلکه در جست‌وجوی، ترکیبات، کنایات، عبارات و تصویرها و بعضی از مضامینی هستیم که در بافت شعرها آمده است، بی‌آن‌که خود شاعر نیز در خلال سرودن به منبع و مأخذ یا کاربرد پیشین آن، در همه موارد آگاهی داشته باشد. این نمونه‌های متنوع که در ذیل خواهد آمد و بسیار بیشتر از آن خواهد بود اگر چونان که باید بشمری، دلالت بر اقتباس آگاهانه یا ناآگاهانه شفیعی از سنت و تأثیر گسترده و عمیق میراث ادبی در شکل بخشیدن به ذهنیت او دارد.

آبِ آتشین^۱

– جز لحظه‌های مستی،

مستی و راستی

که شورشِ شهامتِ آن آبِ آتشین

مرداب‌وار خون شما را

با صدهزار وسوسه

تهییج می‌کند (آئینه: ۴۰۴)

بیار ساقی از آن آبِ آتشین که فلک

به باد داد چو جمشید خاک دارا را

(امیر خسرو دهلوی، ۱۳۴۳: ۵۲)

بریز ساقی از آن آبِ آتشین که مرا

فتد به خرمن صبر و سکون شرار امشب

(حاجب شیرازی، ۱۳۵۷: ۷۱)

آب و آینه‌داری

ابرها: پاره پاره، رها، محو

آب سرگرم آینه‌داری (آئینه: ۳۵۳)

بسه روی نوعروسان بهاری

بسه حوضش آب در آینه‌داری

(هلالی جغتایی، ۱۳۴۲: ۳۰۷)

آستانِ عشق

سیلاب، کوه و درّه و هامون یکی کند

در آستانِ عشق فراز و نشیب نیست

(آئینه: ۳۲)

از آستانِ عشق غباری است نوبهار

سرسبز آن که رفت درین آستان به خاک

(صائب، ۱۳۷۰: ۵ / ۲۵۱۳؛ همو: ۳۰۹۱/۶)

آشیانه بلند و پرنده

نمی سازند با این تنگنای عالم هستی

بلند است آشیان مرغِ اوجِ همت ما را (آیینه: ۴۳)

برو این دام بر مرغی دگر نه

که عنقا را بلند است آشیانه

(حافظ، ۱۳۷۸: ۵۸۱)

آواز پر جبریل

شنیدی یا نه آن آوازِ خونین را؟

نه آوازِ پر جبریل (آیینه: ۲۴۵)

از پسر جبرئیل آواز او شنید

گفت اینک جبرئیل از حق رسید

(عطار، ۱۳۴۵، الف: ۱۵۴۵)

آهوی کوهی

چشم آن «آهوی سرگشته کوهی» ست هنوز

که نگه می کند از آن سوی اعصار مرا (هزاره: ۲۰ و ۳۹۷)

آهوی کوهی در دشت چه گونه دودا

او ندارد یار بی یار چه گونه بُودا؟

آیینۀ تصوّر

باران!

چندان زلالِ شعرِ تو امشب

آیینۀ تصوّر و تصویرِ من شده ست (آیینه: ۱۶۷)

هزار نقش برآرد زمانه و نبود

یکی چنان که در آیینۀ تصوّر ماست

(انوری، ۱۳۷۶: ۴۱)

اتحاد عاشق و معشوق

شده اتحادِ معشوق به عاشق از تو، رمزی

نگهی به خویشتن کن که خود آفتاب گشتی (هزاره: ۲۰۶)

از اتحادِ عاشق و معشوق می دهد

یادی نظاره گل رعنا درین چمن

(صائب، ۱۳۷۰: ۶ / ۳۱۱۰)

اسب چوبین و کودک

چه روزانی که با طفلانِ هم سال

به کوچه اسبِ چوبی می دواندم (آیینه: ۱۳۶)

شخص بیجان دختران را بهر لعبت لایقست

اسب چوبین کودکان را بهر بازی درخورست

(قائنی، ۱۳۳۶: ۹۸)

استخوان به گلوگاه و خاشه به چشمان

شهر پر از مذبله ذباله و ناله

خاشه به چشمان و استخوان به گلوگاه (هزاره: ۱۶۷)

و فی العینِ قذی و فی الحلقِ شجاً (نهج البلاغه، ۱۳۸۹: ۲۸)

بگیرد استخوانی در گلویت

بخوردی لاجرم، شادی به رویت

(عطار، ۱۳۳۹: ۹۸)

که طفل از شیر مادر استخوان اندر گلو دارد

چنان ناسازگاری عام شد در روزگار ما

(صائب، ۱۳۷۰: ۱۴۳۰/۳)

اقلیم هشتمین

در جست‌وجوی قاره بی‌قرار عشق

اقلیم هشتمین، ملکوت همین زمین

بی‌توشه راه و قطب‌نما «میرا»

بر آب‌های حیرت می‌رانی (هزاره: ۱۹۴)

برگرفته از سهروردی و عالم مُثُلِ معلقه یا عالم هورقلیا یا اقلیم هشتم (به نقل از پورنامداریان، ۱۳۸۳: ۲۵۰-۲۵۲)

باطل السحر

هرچه در جعبه جادو دارید

به در آرید که من

باطل السحر شما را، همگی، می‌دانم (آیین: ۴۲۸)

باطل السحری به کار نرگس او می‌کنم

می‌نویسم خط بیزاری به طرف عارضش

(صائب، ۱۳۷۰: ۲۶۲۱/۵)

باغ سبز عشق

درختی ست در گوشه گوشه باغ سبزی

که کس انتهایش ندیده... (هزاره: ۴۰۶)

جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست

باغ سبز عشق کو بی‌متهاست

(مولوی، ۱۳۶۳: ۱۰۹/۱)

بربط سغدی

کاسه آن بربط سغدی ز خموشی

نغمه سر کن که جهان

تشنه آواز تو بینم (هزاره: ۴۶)

به کفی بربط سغدی به دگر جام عقار

باز بر طارم دیگر صنمی سیم اندام

(انوری، ۱۳۷۶: ۱۵۴)

زخمه به زیر و بزم او برگمار

(مسعود سعد، ۱۳۹۰: ۲۷۸)

ببربط سغدی را گردن بگیر

برف

برف ز آهوی کوهی تا بارش برف نیما

این همه معنی و موسیقی و تصویر و صدا

از لب آمو تا دجله و گنگ و هامون

همه راهی ست بدان گمشده ناپیدا (هزاره: ۳۹۷)

زردها بی خود قرمز نشده‌اند.....

گرته روشنی مرده برفی همه کارش آشوب

بر سر شیشه هر پنجره بگرفته قرار (نیما، ۱۳۷۰: ۵۱۲)

برق نگاه

هر زمان برق نگاهت زند آتش به دلی

ای گل ناز ازین سوخته‌خرمن یاد آر (آئینه: ۳۷)

خرمن به باد داده برق نگاه کیست

(صائب، ۱۳۷۰: ۹۹۶/۲)

خود را نگر جمع فلک با هزار چشم

برگ درختان و معرفت کردگار

نسیمی ورق می‌زند

برگ‌های سپیدار را

در شعاع گل زرد

و گنجشک، با هوشیاری،

می‌آموزد از هر ورق گون گون معرفت‌ها... (هزاره: ۴۴۴)

هر ورقش دفترست معرفت کردگار

(سعدی، ۱۳۷۸: ۵۴۷)

برگ درختان سبز، پیش خداوند هوش

بستن در میخانه

گرچه شد میکده‌ها بسته و یاران امروز

مهر بر لب زده وز نعره خموش‌اند همه (هزاره: ۱۴۱)

که در خانه تزویر و ریا بگشایند

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۷۴)

در میخانه بیستند خدایا مپسند

بنفشه و آتش

حریقِ شعله‌گوگردیِ بنفشه چه زیباست! (آئینه: ۲۴۱)
بنفشه‌های طری خیل خیل بر سر کوه

چو آتشی که به گوگرد بر دوید کبود
(رودکی، ۱۳۷۳: ۸۲)

بوسه و بدرود

در متن این کتبه سیال
شعریست، می توان خواند:
« چون لحظه‌های بوسه و بدرود
بنمود روزگام و بر بود! » (هزاره: ۲۳۴)

هم در این لحظه کردنش بدرود
(سعدی، ۱۳۷۸: ۱۲۹)

بوسه دادن به روی دوست چه سود

بهشتیان و جوی

با میوه‌های حوری، با جوی‌های شیر
دیدم بهشتیان را محصورِ کارِ خویش (آئینه: ۳۹۸)
... و أعداء لهم جنت تجری تحتها الأنهرُ .. (واقعه: آیه ۸-۵۵؛ الدخان: آیه ۴۳-۵۶)

به کجا چنین شتابان

نه رهنمونی که بنمایم راه
چونین شتابان کجا می‌روی؟ (آئینه: ۱۰۴)
همچنین:

به کجا چنین شتابان؟

گون از نسیم پرسید (آئینه: ۲۴۲)

به این شتاب کجا می‌روی کجا ای دل
(صائب، ۱۳۷۰: ۲۵۳۳/۵)

نه برق در تونه باد جهان‌نورد رسد

بیابان طلب

تا درین ره نقش پای کاروانی یافتم
(آئینه: ۵۱)

در بیابان طلب سرگشته ماندم سال‌ها

در بیابان طلب خاری که از پا می‌کشم
(صائب، ۱۳۷۰: ۲۵۹۸/۵؛ ۵۹۶/۲)

آتش گم کرده راهان محبت می‌شود

پری خوانی

عنوان شعر «پری خوانی» است (هزاره: ۳۵۸)

تو طفل سر خوانی، نی پیر پری خوانی

(مولوی، ۱۳۷۴: ۲/۹۶۸)

تو مرد لب قدری، نی مرد شب قدری

پری خوانی ست کز غفلت کنی در شیشه ساعت را

(بیدل، ۱۳۸۶: ۱۵۶)

بر راه فرصت از گرد خیال افکنده‌ای دامی

تلخ وارِ خوش

و گرمی نوازشِ آن تلخ وارِ خوش (آیینه: ۴۰۴)

اشهی لنا و احلی من قبله العذرا

(حافظ، ۱۳۷۸: ۸)

آن تلخ‌وش که صوفی ام‌الخبائثش خواند

جام نگاه

من مست چنانم که شنفتن نتوانم

(آیینه: ۲۶، همان: ۲۹)

تو گرم سخن گفتن و از جام نگاهت

سیه مست تغافل‌های آن عاشق فراموشم

(لاهیجی، ۱۳۵۰: ۴۲۴)

کند جام نگاهش باده در جام هوسناکان

جذبۀ سماع

اما یکی از ایشان، با سایه‌اش هنوز

در جذبۀ سماع است (آیینه: ۴۶۰)

آن صوفیان ساده خلوت‌نشین من

در جذبۀ سماع دو چشمانش

از هوش رفته بودند (فرخزاد، ۱۳۶۸: ۳۰۶)

جوشِ جان

وان شوقِ آواز و پرواز

وان جوشِ جان و جگرها (هزاره: ۱۳۵)

پرده‌ای بر روی جان شد شخص تن

(مولوی، ۱۳۶۳: ۳/۴۶۸)

هم ز لطف و جوشِ جان با ثمن

جهان بر آب

ز زبانِ سرخ آلاله شنیدم این ترانه:

که اگر جهان بر آب است

ترنم تو بادا

شکوه جاودانه! (آئینه: ۱۸۱)

که روی آب نه جای قرار و بنیادست

جهان بر آب نهادست و عاقلان دانند

(سعدی، ۱۳۷۸: ۷۹۲؛ همو: ۷۹۴)

چادر شب

- در آن سوی چادر شب ابر -

همین آسمان‌های آبی (هزاره: ۴۰۶)

در پی آن عیش و تماشا دلم

روز شد و چادر شب می‌درد

(مولوی، ۱۳۷۴: ۱/ ۶۶۷)

چراغ شب تار

با که گویم که چراغ شب تارم نشدی

تا ز دامن شبم صبح قیامت ندמיד

(آئینه: ۳۰)

از داغ دل چراغ شب تار خویش باش

روشن‌دلی در انجمن روزگار نیست

(صائب، ۱۳۷۰: ۲۴۲۹/۵)

چون نغمه به هر رنگ چراغ شب تارم

نزدیکی من می‌کند از دور سیاهی

(بیدل، ۱۳۸۶: ۱۷۹۸)

چراغ لاله

ای روشن‌آرای چراغ لالگان،

در رهگذار باد! (آئینه: ۳۲۱)

در رهگذار باد نگهبان لاله بود

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۹۰)

از خیرگی ز لاله فرزند چراغ‌ها

در راهگذار باد سحرگاه، نو بهار

(صائب، ۱۳۷۰: ۳۸۷/۱)

چشم سخن‌گوی

دارم سخنی با تو و گفتن نتوانم

ای چشم سخن‌گوی تو بشنو ز نگاهم

(آئینه: ۲۷؛ همان: ۳۶۸)

گرچه مژگان صد زبان پیدا کنم، چون مردمک

مهر بر لب می‌زند چشم سخنگویش مرا

(صائب، ۱۳۷۰: ۸۰/۱؛ همو: ۸۰/۱)

حاضر غایب

ای حاضران غایب از خود! (آئینه: ۴۴۶)

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای

من در میان جمع و دلم جای دیگرست

(سعدی، ۱۳۷۸: ۴۳۰)

حشر وحوش

سوگواران تو امروز خموش‌اند همه

که دهان‌های وقاحت به خروش‌اند همه

گر خموشانه به سوگ تو نشستند رواست

زان که وحشت‌زده حشر وحوش‌اند همه

(هزاره: ۱۴۰)

و اذالوحوش حُثیرت (سوره تکویر: ۵)

حلاج و سردار

نعره‌های حلاج

بر سر چوبه دار

به کجا رفت کجا؟ (آئینه: ۵۰۸)

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید

از شافعی نپرسید امثال این مسائل

(حافظ، ۱۳۷۸: ۴۱۵)

حلقه هلال

در حلقه هلال و گل سرخ

از بار بود و باش سبکدوش

همواری پگاهی گیتی را می‌بینم (هزاره: ۲۸۴)

گر حلقه هلال و سمند سپهر بود

پا را نکرده‌ام به رکاب کس استوار

(لاهیجی، ۱۳۵۰: ۱۹۳)

خنده مهتاب

ای نگاهت خنده مهتاب‌ها

بر پرند رنگ رنگ خواب‌ها

(آئینه: ۱۶)

به یک خنده گرت باید چو مهتاب

شب‌افروزی کنم چون کرم شب‌تاب

(نظامی، ۱۳۱۷: ۲۵)

آبِ رخی از شبِ منم و گل ریخته بودیم

(شهریار، ۱۳۸۰: ۳۲۶/۱)

با گریه خونین من و خنده مهتاب

خنده خورشید

آفتابِ ظلمتِ تردید باش

(آینه: ۲۵)

در شبِ من خنده خورشید باش

با منش خنده خورشیدتار آمده بود

(شهریار، ۱۳۸۰: ۲۳۳/۱)

آسمان هم‌ره ستور سکوت ابدی

خوابِ نوشین

بانگِ زنگِ کاروانِ روزگاران

خوابِ نوشینِ مرا آشفته (آینه: ۱۱۱؛ همان: ۱۰۹)

باز دارد پیاده را ز سبیل

(سعدی، ۱۳۷۸: ۳۰)

خوابِ نوشینِ بامدادِ رحیل

خورشید و گلو

تیرِ تبارِ تهمتِ هر سو روان به سویش

(هزاره: ۱۲۶)

مردی ست می‌سُراید، خورشید در گلویش

در گلویم رفت و من گشتم خراب»

(عطار، ۱۳۸۶: ۳۶۳)

گفت: «یک روزی در آمد آفتاب

داسِ هلال

خرمنِ خرمنِ گرسنگی و فقر

از مزرعِ کرامتِ این عیسی صلیب ندیده

با داسِ هر هلالِ درودیم (آینه: ۲۸۷)

یادم از کشته خویشت آمد و هنگام درو

(حافظ، ۱۳۷۸: ۵۵۳)

مزرعِ سبزِ فلکِ دیدم و داسِ مه‌نو

دامنِ آفتاب

بنگر که به قدرِ ذره‌ای تر نشود

گر دامنِ آفتاب در آب افتد (هزاره: ۲۰۹)

دامن آفتاب تر گردد

(عطار، ۱۳۶۲: ۱۳۵)

صبح از شرم سر به جیب کشد

دامن گل و تهی دستی

دامن گلچین پر از گل بود از باغ حضورت

من چو باد صبح از آنجا با تهی دستی گذشتم (آینه: ۵۸)

گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را. چون رسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از

دست برفت (سعدی، ۱۳۷۸: ۲۹)

دانه گندم و خوشه

سال پار

دانه‌ای درون ظلمت زمین، در انتظار

وینک این زمان:

هفت سنبله به روی بوته

زیر آفتاب

هفت چهره صبور

سال دیگرش بین

هفتصد هزار و بی‌شمار (آینه: ۴۸۹)

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي سُنْبُلَةٍ مَاءُ حَبَّةٍ (بقره: آیه ۲۷۱)

درختِ روشنایی

تو شمیمِ آشنایی، همه شوق‌ها نثارت

(آینه: ۱۷۹)

تو درختِ روشنایی، گلِ مهر برگ و بارت

که بر یک اصل شاخش صد هزار است

(عنصری بلخی، ۱۳۴۲: ۱۴)

چه چیز است آن درختِ روشنایی

درخت هستی

عنوان شعر «درخت هستی» است (هزاره: ۴۰۵)

تا بر آنجایی نماید نو کهن

(مولوی، ۱۳۶۳: ۲/ ۴۸۸)

آن درخت هستی است امروز بن

درون و دل عارف

عنوان شعر «در من و بر من» است. که تمثیل و تصویری از مولوی است درباره درون و دل عارف که بهار و سرسبزی حقیقی آنجاست و نه بیرون و با این مضمون مایه بارها در مثنوی آمده است.

چشم بر هم می نهم، هستی دو سو دارد

نیمی از آن در من است و نیم از آن بر من (هزاره: ۴۲۹)

ای پادشاه صادقان! چون من منافق دیده‌ای؟ با زندگانت زنده‌ام با مردگانت مرده‌ام

(مولوی، ۱۳۷۴: ۵۳۱/۱)

دریا و قطره، خورشید و ذره

چيست اين دريا درون قطره‌ای چيست اين خورشيد جا در ذره‌ای

(هزاره: ۲۱)

قطره‌ای و ذره‌ای کافتاده و برخاسته در هوای جامت این خورشید و آن عمان شده

(ساوجی، ۱۳۳۶: ۶۰۲)

از محبت ذره خورشید آمده‌ست وز محبت قطره دریایی شده‌ست

(اسیری لاهیجی، ۱۳۶۸: ۷۲)

دستار شکوفه

بنگر در بادِ سحرگاهان، دستارِ شکوفه

بر شاخه بادام (آیین: ۳۲۰)

بر خرقة تن، ارزش ما محض گرانی‌ست جایی که فشاند سر و دستار شکوفه

(صائب، ۱۳۷۰: ۳۲۳۱/۶)

دشنه خورشید

در تیزتابِ دشنه خورشید،

با واژه واژه پرسش آنان،

قلبم برهنه شد (آیین: ۴۸۴)

چون بیرم دست به سوی سلاح دشنه خورشید بود خنجرم

(مولوی، ۱۳۷۴: ۶۶۷/۱)

دل همچون جرس

می‌تپد دل چون جرس، با کاروانِ صبر و شوق

تا به شهر آرزوها رهسپارم کرده‌ای (آیین: ۴۱)

جمازه در ره و آویخته دل چون جرس با او نفیر و ناله دل هم به آواز جرس ماند

(امیر خسرو دهلوی، ۱۳۴۳: ۱۴۳)

خجل در عقدۀ من ناخن مشکل گشا مانده

(لاهیجی، ۱۳۵۰: ۴۵۶)

ز کار بستۀ دل چون جَرَس پیوسته نالانم

دیو باد

ریسمانِ باد را رها کن ای یقین!

چلچراغِ خویش را به طاقِ دیو بادها منه (هزاره: ۱۱۱)

معلقزن از رقص چون دیو باد

(نظامی، ۱۳۱۷: ۴۱۰؛ همو: ۱۸۱)

همان پای کوبان کشمیرزاد

رگِ خارا

راه نیندد به گه جست و جو

(هزاره: ۲۴۸)

ریشه خارا و رگ خارا بر او

نالهِ در سینۀ (بیدل) چو رگ خارا خشک

(بیدل، ۱۳۸۶: ۱۵۶۷)

ماند از حیرت رفتار بلا انگیزت

کور از رگ خارا بشمارد ضربان را

(لاهیجی، ۱۳۵۰: ۱۷۳)

در شق انامل چو بجنید قلم من

رندانِ بلاکش

جز به یادِ تو و نامِ تو ننوش اند همه

(هزاره: ۱۴۱)

به وفای تو که رندانِ بلاکش فردا

عاشقی شیوۀ رندانِ بلاکش باشد

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۱۵)

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست

روزنِ آرزوها

سلامی پر از شوقِ پرواز

از روزنِ آرزوها (هزاره: ۲۰۳)

محال است اینکه مستحکم شود هرگز اساس دل

(صائب، ۱۳۷۰: ۲۵۲۶/۵)

زمین سینه تاریک روزن آرزو دارد

روزنِ اسرار

روی آن پنجره با زینتِ عریانی‌هاش که گذر می‌دهد از روزنِ اسرار مرا؟

(هزاره: ۲۱)

ای قوم گمان برده که آن مشعل‌ها مُرد آن مشعله زینِ روزنِ اسرار برآمد

(مولوی، ۱۳۶۳: ۱/۶۶۷)

روزها و سوزها

آن روزگار و سوزگارانی

که ما در کار این کردیم (هزاره: ۱۴۶)

در غم ما روزها بیگناه شد روزها با سوزها همراه شد

(مولوی، ۱۳۶۳: ۱/۳)

زبان باد

عنوان شعر «برگ از زبان باد» است (آئینه: ۱۸۹)

با دلبرم از زبان باد سحری گل گفت نیایی به چمن در نگری؟

گفت آیم، اگر تو جامه بر خود نداری چون رنگ آری به خنده بیرون نبری

(انوری، ۱۳۷۶: ۱۰۳۴)

با او به زبان باد می‌گفت کی جفت نشاط گشته با جفت

(نظامی، ۱۳۱۷: ۱۴۶)

زلفِ پریشان

این همه خاطرِ آشفته و مجموعهٔ رنج یادگاری‌ست کزان زلفِ پریشان دارم

(آئینه: ۷۸)

در خلاف‌آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلفِ پریشان کردم

(حافظ، ۱۳۷۸: ۴۳۱)

گرچه چون شانه ز من باز شود هر گره‌ی سری آشفته‌تر از زلفِ پریشان دارم

(صائب، ۱۳۷۰: ۲۷۲۷/۵)

زندانی روزگار

نفسم گرفت ازین شب، در این حصار بشکن

در این حصار جادویی روزگار بشکن (آئینه: ۴۳۴)

جان‌های پاک، رخنه به زندان روزگار

(صائب، ۱۳۷۰: ۲۲۷۹/۵)

دندان به دل فشار کزین راه کرده اند

ساغرِ آلاله

هیچ کس هست که در نشئه صبح

ساغرِ خود را بر ساغرِ آلاله زند (آئینه: ۲۱۹)

بین که چه موسمی ست خوش نقل و می و کباب را

(امیرخسرو دهلوی، ۱۳۴۳: ۹)

ساغر لاله هر زمان باد نشاط می دهد

ساغرِ امید

با خیالت خلوتی آراستم

خود بیا و ساغرِ امید باش (آئینه: ۲۵)

خونی که لب از خوردن آن رنگ نگیرد

(کاشانی، ۱۳۳۶: ۲۴۱)

در ساغر امید ز بیرنگی عشق است

سایه عشق

ای همای پرفشان در اوج‌ها

سایه عشق منی جاوید باش (آئینه: ۲۵)

می‌رساند پخته و خامی که می‌باید مرا

(صائب، ۱۳۷۰: ۷۶۷/۱)

کم مبادا سایه عشق از سرم، کز درد و داغ

سبو و دست بر سر زنی

چون سبو

دست به سر می‌زنم از غم که چرا

جام بوسیدش و من زان لب خندان دورم (آئینه: ۶۵)

چون سبو پیوند دست ما به سر امروز نیست

(صائب، ۱۳۷۰: ۶۴۰/۲؛ همو: ۷۷۹/۲)

خاک ما را از گل بیت‌ال‌حزن برداشتند

سِحْرِ سَحْرٍ

پیش آئینه، در آن ژرف زلال

که ندارد پایان

مثل سِحْرِ سَحْرٍ چشمه، هجومی ز نجوم (هزاره: ۲۲۹؛ آئینه: ۵۰۳، ۳۱۸، ۴۵۴، ۴۷۷)

مجموعه هفت سبج خوانم

زین سِحْرِ سَحْرٍ گهی که رانم

(نظامی، ۱۳۱۷: ۴۰؛ همو: ۲۳، ۳۵)

سخنوری دل پیش از زبان

در لحظه دیدار تو خاموشم از آنک

دل، پیش‌تر از زبان، سخن دارد (هزاره: ۲۲۲)

که دل پیش از زبان آماده گردد حرف تحسین را

دل مشکل‌پسند من به گرد آن سخن گردد

(صائب، ۱۳۷۰: ۱/۲۱۴)

سرو کاشمر

سبزی سرو قدافرشته کاشمرست

کز نهران سوی قرون

می‌شود در نظر این لحظه پدیدار مرا (هزاره: ۲۰؛ همان: ۸۹)

سوی سرو کاشمر نهادند روی

همه نامداران به فرمان او

چرا سرو کاشمرش خوانی همی

بهشتیش خوان ار ندانی همی

که شاه کیانش به کشمر بکشت

چرا کش نخوانی نهال بهشت

(فردوسی، ۱۳۷۶: ۴/۱۸۳)

با سر افتاده به پیش قد دل‌جوی من است

سرو کاشمر که بُدی معجزه زردشتی

(حاجب شیرازی، ۱۳۵۷: ۱۱۴)

سرهای بریده و ثمره درخت

روییده بوته‌های فصیحی

که میوه‌شان

سرهای آدمی ست اگر چند

سرها بریده بود و سخن می‌گفت (آئینه: ۴۰۰-۴۰۱)

إِنهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ. طَلَعَهَا كَأَنَّهُ رُؤْسُ الشَّيَاطِينِ (صافات: ۶۴-۶۵)

سماع سبز (رقص شاخه درختان)

از رقص و سماع سبز شاخ بید

شوری افتاد در سکوت باغ (آئینه: ۱۴۲)

همچنین:

آن سینه سرخان را ببین،

در آن سماع سبز!

بالیدن آمال‌شان را (هزاره: ۳۸۰؛ همان: ۴۶۹)

سبز و رقصان در هوا چون شاخ و برگ

(مولوی، ۱۳۶۳: ۸۳/۱)

دست می‌زد چون رهید از دست مرگ

همچنین:

لطف آن گل‌های بی‌خارش نگر

(مولوی، ۱۳۷۴: ۴۳۶/۱)

شاخه‌های سبز رقصانش بین

سوختن و ساختن

در ساحل آن شهر تو خوش زی که من اینجا

راهی به جز از سوختن و ساختنم نیست (آیین: ۳۷۲)

چاره همین بیش نیست سوختن و ساختن

(سعدی، ۱۳۷۸: ۶۳۱)

یا بگذرام چو شمع یا بکشندم به صبح

سوی بی‌سویی

و آسمانه شب را چو آسمان سحر،

شکافتی و

شکفتی به سوی بی‌سویی (آیین: ۴۷۴)

مرا ز خواب جهانی‌دوش وقت دعا

(مولوی، ۱۳۷۴: ۱۳۲/۱؛ همو: ۱۲۶۱/۲)

غریو و ناله جان‌ها ز سوی بی‌سویی

سیم برف

گر خرقه سیم برف، ور دلّی زر خورشید

بر دوش تو اندازند، زان پاک‌تری داری (هزاره: ۴۶۹)

ز سیم برف، زمین شد چو قلزم سیماب

(علیشیرنوایی، ۱۳۴۳: ۹۸)

ز بس که سیم‌فشان گشت ابر سیمابی

شب چراغ مرده

صبرت ار به طاق‌ت آمده‌ست

زین شب چراغ مرده ملول

هوش آفتابیت کجاست؟ (هزاره: ۱۱۰)

افتاده و دیده زاغ برده

(نظامی، ۱۳۱۷: ۱۳۱)

مجنون چو شب چراغ مرده

شب همچو قیر

درین شب پای مانده در قیر

ستاره سنگین و پا به زنجیر (آئینه: ۳۲۵)

مینه سبک آتشی بر فروخت

که چشم شب قیرگون را بسوخت

(فردوسی، ۱۳۷۶: ۱۹۵/۳)

شبی چون زنگی اندر قیر مانده

عروس روز در شبگیر مانده

(عطار، ۱۳۳۹ خسرونامه، ۷۳)

شبخوانی و سحوری

عنوان شعر «شبخوانی» است - اصطلاحی که مردم خراسان به مناجات‌های شبانه‌ای اطلاق می‌کنند که در ماه روزه برای بیدار شدن مردمان برفراز مناره‌ها می‌خوانند و مرد خواننده را شبخوان می‌نامند (آئینه: ۱۴۰) - و واژه «سحوری» را به یاد خواننده می‌آورد. مرد سحوری‌زن برای بیداری مردمان سحوری می‌زند تا از خواب گران برخیزند و سحوری بخورند.

آن یکی می‌زد سحوری بر دری

در گهی بسود و رواق مهتری

(مولوی، ۱۳۶۳: ۳۲۱/۶)

شب‌نم و افتادگی

آن شب‌نم افتاده به خاکم که ندارم

بال و پر پرواز به خورشید نگاهت (آئینه: ۵۴)

چون شب‌نم اوفتاده بدم پیش آفتاب

مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم

(سعدی، ۱۳۷۸: ۵۸۸)

افتاده شو که از پر و بال فتادگی

شب‌نم به آفتاب درخشان رسیده است

(صائب، ۱۳۷۰: ۹۷۸/۲)

شب‌نم و تردامنی

فیض وصال یار به تردامنان رسد

این ماجرا ز شب‌نم و گل شد یقین مرا (آئینه: ۴۵)

ز چشم خیره تردامنان مشو ایمن

که گل به آتش سوزان ز چشم شب‌نم سوخت

(صائب، ۱۳۷۰: ۸۱۳/۲؛ همو: ۲۵۰۶/۵)

شعله سبز

در کجای فصل ایستاده‌ام؟

در کرانه‌ای که پیش چشم من

بهار شعله‌های سبز.. (آئینه: ۴۲۰)

در کار عشق سعی مرا دست دیگر است

صد نخل شعله سبز ز تخم شرر کنم

(صائب، ۱۳۷۰: ۲۸۱۹/۵)

شمس و سها

پیش اشراق تو در لاهوت عشق

شمس و صد منظومه شمسی سهاست (آئینه: ۱۹)

وآنچ اینجا آفتاب آنجا سهاست

تا بدانی در عدم خورشیدهاست

(مولوی، ۱۳۶۳: ۶۴/۵)

شوق پرواز

سلامی پر از شوق پرواز، از روزن آرزوها (هزاره: ۲۰۳)

بی پرو بالی دو روزم آشیانی می کنند

بیدل آخر مدعای شوق پروازست و بس

(بیدل، ۱۳۸۶: ۹۱۰)

شهادتگاه شوق

در شهادتگاه شوق، از جلوهای، آئینه وار

پیش روی انتظارت، شرمسارم کرده ای

(آئینه: ۴۱)

نمی دانم شهادتگاه شوق کیست این وادی

که رفتن های خون بسمل اینجا کاروان دارد

(بیدل، ۱۳۸۶: ۸۵۶)

شهر جبریل

گویی از شهر جبریل در آویخته ام

یا که سیمرخ گرفته ست به منقار مرا (هزاره: ۲۱)

شهر جبرئیل مائده شان

کرده از بهر جذب فایده شان

(سنایی، ۱۳۸۲: ۹۵)

غیر بهشت روی تو نیست مطار ای صنم

مرغ دل علیل را شهر جبرئیل را

(مولوی، ۱۳۷۴: ۵۴۶/۱)

شهر جبرئیل، مگس رانت آرزوست

برخوان عنکبوت که بریان مگس بود

(سعدی، ۱۳۷۸: ۸۸۸)

شهیدان لاله

اگر یکی ز شهیدان لاله

کشته تیر

ز خاک برخیزد (آئینه: ۲۰۳)

لاله چو شهیدان همه آغشته به خون شد

سر از غم کم عمری خود در کفن آورد

(عطار، ۱۳۶۲: ۱۶۵)

شیرازه اوراق باطل

می‌کنم اندیشه ایام عمر رفته را

بی سبب شیرازه بر اوراق باطل بسته‌ام (آئینه: ۸۰)

رشته عمری که دام مطلب حق می‌شود

صرف در شیرازه اوراق باطل می‌کنی

(صائب، ۱۳۷۰: ۶ / ۳۲۷۹)

ضمیر خاک

این صدا که از عروق ارغوانی فلق

وز صفیر سیره و

ضمیر خاک... می‌رسد به گوش‌ها صدای کیست؟ (آئینه، ۴۲۲)

با زبان سبز و با دست دراز

از ضمیر خاک می‌گویند راز

(مولوی، ۱۳۶۳: ۱ / ۱۲۳)

آب روشن می‌کند ظاهر ضمیر خاک را

نغمه در دل هر چه می‌باشد مصور می‌کند

(صائب، ۱۳۷۰: ۳ / ۱۲۵۰)

طلسم جسم

در طلسم جسم گنجایی ندارد

من نمی‌دانم که اسمش چیست (هزاره: ۲۷۰)

کمال خویش اینجا کسب کن هان

تو خود را از طلسم جسم برهان

(عطار، ۱۳۴۵، ب: ۱۹۸)

طلسم جسم گردد مانع پرواز روحانی

چو بوی گل که دیوار چمن گیرد عنانش را

(بیدل، ۱۳۸۶: ۱۵۸)

عالمی دیگر، آدمی دیگر

اگر ماندی به وزنی دیگرش آر

«جهان» را صورتی نو کن پدیدار

یکی صورت که انسانی نو آیین

پدید آری در آن، آزاد از کین (هزاره: ۶۱)

عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو آدمی

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست

(حافظ، ۱۳۷۸: ۶۴۰)

عذر لنگ

کنار سبو سبزه عید و سین‌های دگر

بدین عذر لنگت چه کوشی که گویی: ... (هزاره: ۴۱۲)

سرمانداری بهانه چه آری

همه عذر لنگ است کز تو بدیدم

(انوری، ۱۳۷۶: ۹۲۷)

ز عذر لنگ شود بیشتر گناه تمام

گواه خام چه سازد به دعوی ناقص

(صائب، ۱۳۷۰: ۲۷۵۸/۵)

عقاب الجور

بر روی شهر و بال گشوده‌ست

همچون عقاب جور، بر آفاق اضطراب (هزاره: ۱۲۲)

چون غراب‌البین آرنده بیم

چون عقاب‌الجور آرنده جور

(خاقانی، ۱۳۷۵: ۶۸۴)

عقب‌ماندگی بز لنگ

این ملّعیان که هرچه دیدند نُوَش

کردند به داس کهنه خود دِرُوَش

آری گله را چو روی واپس آرند

بی‌شبهه بز لنگ شود پیشروَش (هزاره: ۱۷۷)

پس فتد آن بز که پیشاهنگ بود

چون‌که واگردید گله از ورود

أضحک الرجعی وُجوه العابِین

پیش افتد آن بز لنگ پسین

(مولوی، ۱۳۶۳: ۶۵۳)

غریب‌آشنا

کجا دیده‌ام، پیش از این‌ها شما را؟

چنین چهره‌های غریب‌آشنا را؟ (هزاره: ۴۷۸)

که هست اندر غریبی آشناجوی

فدای این غریب آشناجوی

(وحشی بافقی، ۱۳۲۹: ۵۷۱)

غوک و گون، عقاب و غراب

غوکِ نزارانِ لای و لوش گوید در جواب:

«چند و چند این تشنگی؟ خود را رها کن همچو ما

پیش نه گامی و جامی نوش و کوزه کن سخن»

بوته خشکِ گون در پاسخش گوید: «خمش!

پای در زنجیر، خوش تر، تا که دست اندر لجن» (هزاره: ۳۰۷)

این شعر، تصویر شعر عقاب خانلری را به یاد می آورد. آنجا نیز عقاب به غراب می گوید: همین لای و لوش ارزانی تو باد.

من نیم در خور این مهمانی

گنبد و مردار ترا ارزانی

گر بر اوج فلکم باید مرد

عمر در گنبد به سر نتوان برد

(ناتل خانلری، ۱۳۴۴: ۱۱۶)

فرقِ صنوبر

بینشای ما را اگر از حضورِ فلق

روی فرقِ صنوبر

خبر نیست (آئینه: ۵۱۳)

شده برف ظاهر به فرقِ صنوبر

چو دستار بر تارکِ موستانی

(وحشی بافقی، ۱۳۲۹: ۲۶۷)

فروغ تجلی

تا بالاتر از فروغ تجلی

پرواز را رها کنم (آئینه: ۳۹۸)

اگر یک سر موی برتر پرم

فروغ تجلی بسوزد پرم

(سعدی، ۱۳۷۸: ۱۹۲)

قافله اشک

خوش می رود از شوق تو با قافله اشک

این رهسپر بادیه پیمای نگاهم (آئینه: ۷۱)

به غیر اشک که راه نگاه من بندد

که دیده قافله چشم راهزن بندد؟

(صائب، ۱۳۷۰: ۱۷۸۷/۴)

قطب‌نمای دل

به هر که بود و به هر جا که بود و هر چه که بود

رجوع کردی، آلا دلت که قطب‌نماست (هزاره: ۱۶۲)

دل خانه ماست صیقلی کن

آینه قطب حقیق‌نما را

(صفاصفهانی، ۱۳۶۱: ۴۸)

کاخ نظم و بی‌گزندی

یکی کاخ از زمین افراشته در آسمان‌ها سر

گزند از باد و از باران نداری کوه خرابی (هزاره: ۱۶)

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

(فردوسی، ۱۳۷۶، دیباچه: ۱۰۲)

کاروان زندگانی

ما درونِ هودجِ شامیم و صبح

کاروانِ زندگانی می‌رود (آئینه: ۲۴)

فکر زاد راه بر خاطر گرانی می‌کند می‌رود از بس به‌سرعت کاروان زندگی

(صائب، ۱۳۷۰: ۳۲۶۷/۶؛ همو: ۱۲۲۳/۳)

کاسهٔ طنبور

بزن ای زخمه، اگر چند درین کاسهٔ طنبور

نمانده‌ست صدایی (هزاره: ۴۵)

مشو از کاسهٔ طنبور غافل که لبریز از شراب عقل‌گناه است

(صائب، ۱۳۷۰: ۱۰۹۵/۲)

شوخی مضراب مطرب‌گر با این کیفیت است کاسهٔ طنبور مستی می‌دهد آهنگ را

(بیدل، ۱۳۸۶: ۲۵۳)

کاغذباد

و یا به گونهٔ دنباله‌های کاغذباد

در آسمان تهی از طنین

رها باشد (هزاره: ۶۷)

چه داند آن ستمگر قدردل‌های پریشان را؟ که سازد طفل بازیگوش کاغذباد قرآن را

(صائب، ۱۳۷۰: ۲۰۴/۱؛ همو: ۲۴۱۳/۵)

کاه و کهربا

... هم بدان سان که باید پری کاه،

جذبِ پنهانی کهربا را (هزاره: ۴۸۹)

طبع کاه و کهربا دارند در قانون عقل دست امید‌گناه‌کاران و دامان شما

(محتشم کاشانی، ۱۳۸۹: ۴۲۲)

پیوند علم و جان سخن گاه و کهرباست

(اعتصامی، ۱۳۶۷: ۴۶)

چون معدنست علم و در آن روح کارگر

کتاب هستی

کتاب هستی ما، این سفینه، این دریا

دوباره آیا شیرازه بسته خواهد شد؟ (هزاره: ۶۹)

حیف از اوقاتی که صرف انتخاب من شود

در کتاب هستی من نقطه بی‌سهو نیست

(صائب، ۱۳۷۰: ۱۳۰۸/۳)

که فیض‌بخش‌تر از آفتاب تابان است

کتاب هستی ما شیرازه‌اش وجود تو باد

(کاشانی، ۱۳۳۶: ۸۱)

کران بی‌کران

زان، به روی صندلی، خاموش

در کران بی‌کران، در زلال خواب (آئینه: ۶۷)

کران بی‌کران در من نهان بود

ولیکن چون به خود نگرستم من

(لاهوری، ۱۳۴۳: ۲۰۲)

کعبه و ترکستان

گر بی تو سوی کعبه رود کاروان ما

پیداست آن که جز ره باطل نمی‌رود (آئینه: ۴۶)

همچنین:

من به آواز تو می‌اندیشم از راحت نمی‌پرسم

که به ترکستان رود یا کعبه یا جای دگر، ای مرد! (هزاره: ۳۲۸)

کین ره که تو می‌روی به ترکستان است

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

(سعدی، ۱۳۷۸: ۷۰)

کوته‌قدی و عدم‌پیش

آن صنوبر بلند

با اشاره‌ای نه سوی دوردست گفت:

قدّ کوتاه تو راه را به دیده تو بست (آئینه: ۴۱۹)

مولانا در دفتر ۴ مثنوی حکایتی آورده که کاملاً با سوژه مذکور همخوانی دارد. در آن داستان استری با شتری مکامله کرده و می‌گوید چرا من موقع حرکت بسیار بر زمین می‌افتم ولی تو کمتر می‌لغزی و می‌افتی و شتر به او همان پاسخی را می‌دهد که صنوبر می‌دهد:

چون که با او جمع شد در آخوری))

(مولوی، ۱۳۶۳: ۴/۴۷۸)

((اشتری را دید روزی استری

کوه و غبار

آن کوه گران

مشت غباری شد و برخاست (آئینه: ۳۱۹)

یومَ ترجف الارضُ و الجبالُ و کانت الجبالُ کثیباً مهیباً (سوره مزمل: ۱۴)

کیمیای عشق

این بادهای هر شب و امشب

با کیمیای عشق و با سیمیای مستی (آئینه: ۴۷۶؛ همان: ۴۵۲)

تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

(حافظ، ۱۳۷۸: ۶۶۴)

گوارا بر سمندر چون شراب ناب شد آتش

ز فیض کیمیای عشق آتش آب می گردد

(صائب، ۱۳۷۰: ۲۳۷۸/۵)

کیمیای هستی

عنوان شعر «کیمیای هستی» است (آئینه: ۳۴۱)

این کیمیای هستی قارون کند گدا را

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

(حافظ، ۱۳۷۸: ۸)

گذار بر ظلمات و خضر

گذار بر ظلمات، آب زندگانی را

به خضر خواهد بخشید (آئینه: ۴۹۵)

مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

گذار بر ظلمات است خضر راهی کو

(حافظ، ۱۳۷۸: ۱۷۵)

گردش با چراغ و جستن انسان

- کان پیر، همی جُست نشان شان به چراغی

تا یابد از آن آینه مردان، مگر اینجا

در ظلمتِ هنگامه ایام سراغی -

زاندیشه عشاق و ز آفاق ستردید (هزاره: ۳۰۴)

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

(مولوی، ۱۳۷۴: ۱/۲۰۳)

گفتار سبز

کُن خموش این دوزخ از گفتار سبز
کان زمرّد دافع این اژدهاست (آئینه: ۱۹)

این درختان اند همچون خاکیان دست‌ها بر کرده‌اند از خاکدان

با زبان سبز و با دست دراز از ضمیر خاک می‌گویند راز

(مولوی، ۱۳۶۳: ۱/۱۲۲-۱۲۳)

گل زرد

نسیمی ورق می‌زند برگ‌های سپیدار را
در شعاع گل زرد (هزاره: ۴۴۴)

هزاران نرگس از چرخ جهانگرد فروشد تا برآمد یک گل زرد

(نظامی، ۱۳۱۷: ۷۷)

گل کاغذی

در ازدحام کاغذین گل‌های بی‌شرمی که می‌میرند

اگر ابری بیارد نرم (آی: ۲۱۸؛ همان: ۴۰۸، ۲۶۴)

دماغ خشک مرا کرد نامه تو معطر که گفته است گل کاغذی گلاب ندارد

(صائب، ۱۳۷۹: ۴/۲۱۵۴؛ همو: ۴۰۱/۱، ۹۰۷)

گوش امید

چون بشکفتد زلال صدای تو در ظلام
گوش امید گیرد و آرد سوی منش (هزاره: ۴۵۰)

خبر از بی‌خبران گرچه تراوش نکند گوش امید به پیغام و خبر داشتنی است

(صائب، ۱۳۷۰: ۲/۷۷۹)

گیسوان همچون خزه

باران نرم و ریز فرومی‌ریخت،
بر بازوان سبز علف‌ها،
و گیسوان خیس خزه‌ها (آئینه: ۴۸۴)

گیسوان درازش - همچو خزه که بر آب -

دور زد به سرم

فکنید مرا (نیما، ۱۳۷۰: ۵۰۷)

لاله و خون سیاوش

چه بهاری ست، خدا را! که درین دشتِ ملال

لاله‌ها آینه خون سیاوشان‌اند (آئینه: ۳۰۱)

لعلگون لاله نعمان گویی

رسته از خون سیاوش بقم

(ادیب‌الممالک فراهانی، ۱۳۱۲: ۳۴۹)

لب جوی و گذر عمر

بر لبِ عمر نشستن، گذر جوی ندیدن

لحظه خویشتن از خویش زدودن (هزاره: ۴۶۷)

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین

کین اشارت ز جهان گذران ما را بس

(حافظ، ۱۳۷۸: ۳۶۳)

لبخند یا دشنام و خشم

کس نمی‌داند به لبخند است یا دشنام

که دهان را می‌گشاید، بهر آن فرجامِ نافرجام

مثل چتری باژگونه باز (هزاره: ۴۰۱)

به گستاخی مبین در خنده شیر

که نه دندان نماید بلکه شمشیر

(نظامی، ۱۳۱۷: ۱۹۰)

مشو از لطف پادشاه دلیر

که بود خنده‌اش پوزخند شیر

او به قصد تو می‌کند دندان

تیز و تو می‌شماریش خندان

(جامی، ۱۳۵۰: ۴۳)

لرزش برگ و ش

بر خویش می‌لرزد

چو برگ از باد و باران (آئینه: ۳۸۶)

برگ نداشتم دلم می‌لرزد برگ‌وش

گفت مترس کامدی در حرم امان من

(مولوی، ۱۳۷۴: ۶۷۹/۱؛ همو: ۶۵۲/۱)

مرغ بهشتی

دیگر اکنون چه کنم زمزمه در پرده عشق

دور از آن مرغ بهشتی که هماوازم بود (آئینه: ۳۵)

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت

و ای مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

(حافظ، ۱۳۷۸: ۲۳)

مستی و راستی

و آنگاه این سرود فروخواند:

« - جز لحظه‌های مستی،

مستی و راستی ... (آئینه: ۴۰۴)

تا بگویم بی کم و کاستی

آری آری مستی و راستی

(سامانی، ۱۳۸۶: ۱۰۰)

معراج فنایی

هرچند که در اوج طلب هستی ما سوخت

چون شعله به معراج فنایی نرسیدیم (آئینه: ۷۸)

هرکه معراج فنا را صائب آرد در نظر

چون شرر از صحبت آتش گریزان می‌شود

(صائب، ۱۳۷۰: ۱۳۲۳/۳؛ همو: ۶۸۴/۲)

موج نگاه

سرگشته دود موج نگاهم ز پی تو

ای گوهر یکدانه دریای نگاهم (آئینه: ۷۱)

چه ممکن است دهد عرض هرزه‌تازی‌ها

همیشه موج نگاهم سوار آئینه است

(بیدل، ۱۳۸۶: ۵۷۳؛ همو: ۶۴۲)

مویه زال

عنوان شعر «مویه زال» است (هزاره: ۷۸)

بگیر باده نوشین و نوش کن به صواب

به بانگ ششم، با بانگ افسر سگری

به لفظ پارسی و چینی و ضما خسرو

به لحن مویه زال و قصیده لغزی

(منوچهری، ۱۳۳۸: ۱۳۸)

مهر بر لب زدن

گرچه شد میکرده‌ها بسته و یاران امروز

مهر بر لب زده وز نعره خموش‌اند همه.. (هزاره: ۱۴۱)

من که از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم

(حافظ، ۱۳۷۸: ۴۶۱)

مهر خاموشی بر لب

تا زدم چون غنچه دم، بر باد رفتم همچو گل

کاشکی مهر خاموشی بر دهن می‌داشتم (آیینه: ۸۳)

چو غنچه مهر خاموشی به لب با صد زبان دارم

مزاج نازک احباب را فهمیده‌ام صائب

(صائب، ۱۳۷۰: ۲۶۷۹/۵؛ همو: ۶۲)

ناو روشن

نماز آرمت در گل و آب و سبزه

نماز آرمت در برِ ناو روشن (هزاره: ۴۸)

ناو روشن از تصویرهای رایج متون مانوی، درباره «ماه» است که روان‌های رستگاران را به سوی خورشید و از آنجا به بهشت حمل

می‌کند (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۶: ۴۹۷)

نعل باژگونه

آن کلاغ صبح خیز را ببین!

نعل باژگونه‌اش نگرا! (هزاره: ۱۰۰)

به وقتی کزین تنگنا می‌گریزم

همه نعل مرکب ز نعل باژگونه

(خاقانی، ۱۳۷۵: ۱۸۹)

نماز عشق

تو در نماز عشق چه خواندی؟

که سال‌هاست ... (آیینه: ۲۷۵)

بی آب دیده نیست نمازی نیاز عشق

قامت ز آه شرط بود در نماز عشق

(صائب، ۱۳۷۰: ۲۵۰۲/۵؛ همو: ۲۵۰۲/۵)

نوا نای نی

گر نوا نای رومی بر نمی‌شد در سماع

از چنین زهرِ خموشی، هیچ، زهارم نبود (هزاره: ۳۹۶)

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

(مولوی، ۱۳۷۴: ۳)

نور سیاه ابلیس

نور سیاه ابلیس

می‌تافت آنچنان که فروغ فرشتگان

بی‌رنگ می‌شد آنجا، در هفت آسمان (آیینه: ۳۹۹؛ همان: ۴۸۶)

دریغا مگر نور سیاه بر تو بالای عرش عرضه نکرده‌اند؟ آن نور ابلیس است (عین‌القضات، ۱۳۷۴: ۱۶۹)

نور نه شرقی نه غربی

واژه‌ها را از پلیدی‌های تکرارِ تهی،

با نور می‌شستی،

(نور زیتونی که نه شرقی ست نه غربی) (آئینه: ۵۰۴)

الزجاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مَبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ (نور: آیه ۳۵)

نهران آشکارا

ای بس نهران آشکارا و آشکارای نهران را دید (هزاره: ۴۶۲)

نوی پهلوان کیان جهان نهران آشکارا، آشکارت نهران

(فردوسی، ۱۳۷۶: ۱۸۲/۳)

نی و حقیقت صدای آن

اگر که رُسته نی آنجا،

برآر و

زمزمه سر کن

هر آن صدا که از نی برآورد نفس تو

حقیقتی ست جهان را بدان بخوان و خبر کن (هزاره: ۳۰۲)

ای درآورده جهانی را ز پای بانگ نای و بانگ نای و بانگ نای

نی بهانه ست این نه بر پای نی است نیست الا بانگ پر آن همای

خود خدای است این همه روپوش چیست می‌کشد اهل خدا را تا خدای

(مولوی، ۱۳۷۴: ۱۰۷۵/۲)

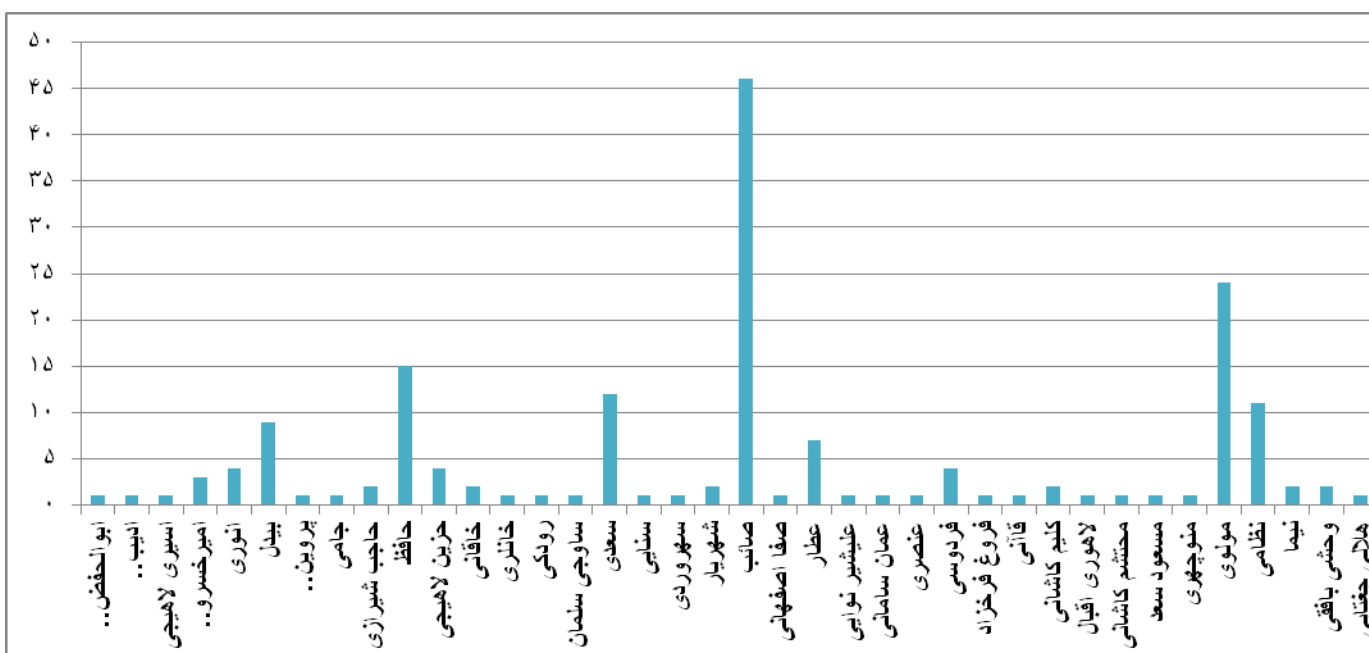
نتیجه

از آنچه گذشت درمی‌یابیم که بسامد استفاده شفیعی کدکنی از میراث شعر گذشتگان از قرار زیر است:

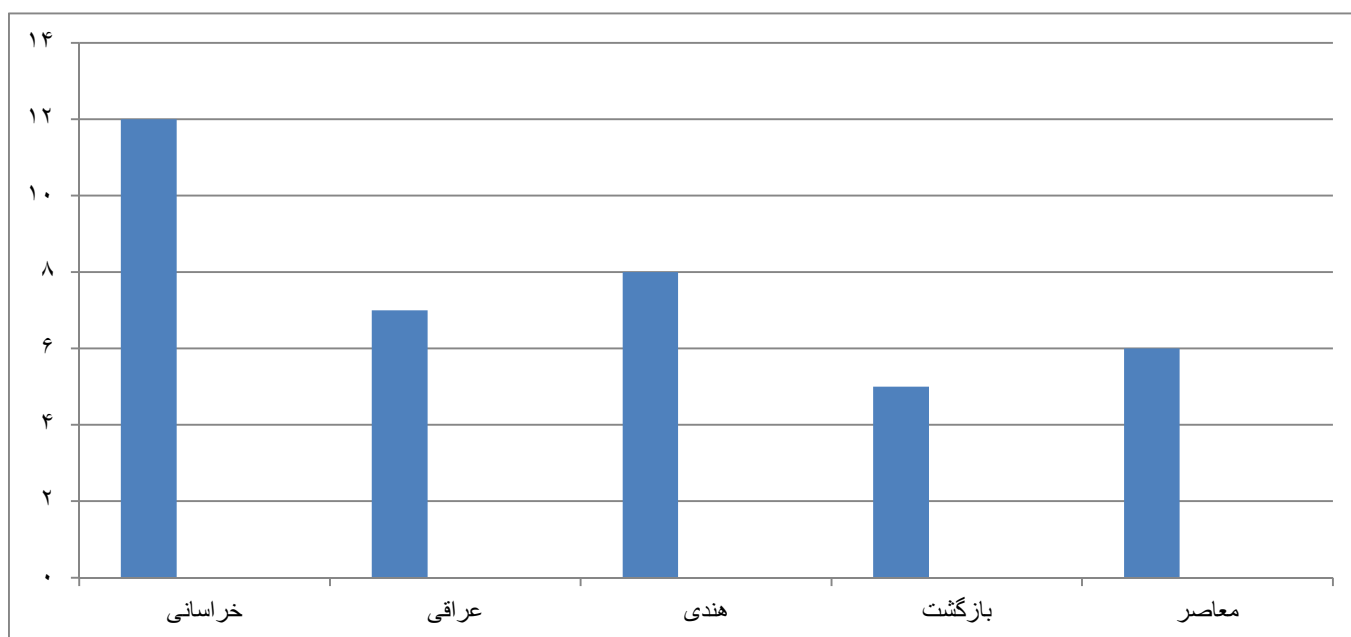
ابوالحفص سَعْدی یک مورد، ادیب‌الممالک فراهانی یک مورد، اسیری لاهیجی یک مورد، پروین اعتصامی یک مورد، امیر خسرو دهلوی سه مورد، امیرعلی شیرنوازی یک مورد، انوری چهار مورد، بیدل نه مورد، جامی یک مورد، حاجب شیرازی دو مورد، حافظ پانزده مورد، حزین لاهیجی چهار مورد، خاقانی دو مورد، خانلری یک مورد، رودکی یک مورد، سلمان ساوجی یک مورد، سعدی دوازده مورد، سنایی یک مورد، سهروردی یک مورد، شهریار دو مورد، صائب چهل و شش مورد، صفا اصفهانی یک مورد، عطار هفت مورد، عمان سامانی یک مورد، عنصری یک مورد، فردوسی چهار مورد، فروغ فرخزاد یک مورد، قآنی یک مورد، کلیم کاشانی دو مورد، محتشم کاشانی یک مورد، مسعود سعد یک مورد، منوچهری یک مورد، مولوی بیست و چهار مورد، نظامی یازده مورد، نیما دو مورد، وحشی بافقی دو مورد، هلالی جغتایی یک مورد.

نکته دیگر اینکه صائب تبریزی با چهل و شش مورد بیشترین تأثیر را بر سرشک داشته است و بعد از آن مولوی با بیست و چهار مورد و حافظ با پانزده مورد در جایگاه بعدی قرار دارند (نمودار ۱) بعد از قرار دادن هر شاعر در دوره و سبک خاص خودش (نمودار ۲) حاصل شد. در این نمودار همانطور که مشاهده می‌شود به‌رغم تأثیرپذیری از صائب با بسامد بالا م. سرشک روی هم رفته تحت تأثیر شاعران سبک خراسانی است.

همچنین بعد از بررسی‌های صورت‌گرفته مشخص شد که م. سرشک از مجموع چهل و شش مورد تأثیری که از صائب گرفته‌سی مورد آن در حیطه تصاویر (استعاره، تشخیص، تشبیه و.....) بوده است و شانزده مورد در حیطه ترکیبات و مضامین و از بیست و چهار مورد اقتباس از مولانا هشت مورد در حیطه تصاویر و شانزده مورد در حیطه ترکیبات و مضامین و همینطور از مجموع پانزده مورد تأثیر از حافظ چهار مورد در حیطه تصاویر و یازده مورد در حیطه ترکیبات و مضامین است.



۱) نمودار آماری ترکیبات اقتباسی از شعرا



۲) نمودار آماری سبکی شعرا

پی‌نوشت‌ها

۱. در ابتدا شعر شفیعی کدکنی را آورده‌ایم و بعد منابع الهام وی را. منظور از کلمه (آئینه)، آئینه‌ای برای صداها و منظور از (هزاره)، هزارهٔ دوم آهوی کوهی مجموعه شعر شفیعی کدکنی است.

منابع

۱. ادیب‌الممالک فراهانی، محمدصادق (۱۳۱۲). *دیوان اشعار*، به تصحیح وحید دستگردی، تهران: ارمغان.
۲. اسفندیاری (نیما)، محمدعلی (۱۳۷۰). *مجموعه اشعار*، به کوشش سیروس طاهباز، تهران: نگاه.
۳. اسیری لاهیجی، شمس‌الدین محمد (۱۳۶۸). *اسرارالشهود*، به تصحیح سیدعلی آل داود، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۴. اعتصامی، پروین (۱۳۶۷). *دیوان اشعار*، به اهتمام منوچهر مظفریان، قم: ایران.
۵. انوری، محمدبن محمد (۱۳۷۶). *دیوان اشعار*، به اهتمام محمدتقی رضوی، تهران: علمی و فرهنگی.
۶. بیدل دهلوی، میرزا عبدالقادر (۱۳۸۶). *دیوان اشعار*، مقدمه و ویرایش دکتر محمدسرور مولایی، تهران: علم.
۷. بهجت تبریزی، محمدحسین (۱۳۸۰). *دیوان اشعار*، ج ۱، تهران: زرین.
۸. پورنامداریان، تقی (۱۳۸۳). *رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی*، تهران: علمی و فرهنگی.
۹. جامی، نورالدین عبدالرحمان (۱۳۵۰). *هفت اورنگ*، به تصحیح مدرس گیلانی، تهران: کتاب‌فروشی سعدی.
۱۰. حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۷۸). *دیوان اشعار*، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: صفی‌علیشاه.
۱۱. حاجب شیرازی، میرزا حیدرعلی (۱۳۷۳). *دیوان اشعار*، تهران: جمهوری.

۱۲. خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل‌بن علی‌بن عثمان (۱۳۷۵). *دیوان اشعار*، به اهتمام جهانگیر منصور، تهران: نگاه.
۱۳. دهلوی، امیرخسرو (۱۳۴۳). *دیوان کامل*، به تصحیح سعید نفسی، تهران: جاویدان.
۱۴. رودکی سمرقندی، جعفر بن محمد (۱۳۷۳). *دیوان اشعار*، تهران: نگاه.
۱۵. ساوجی، جمال‌الدین سلمان بن علاء‌الدین (۱۳۳۶). *دیوان اشعار*، به اهتمام منصور مشفق، تهران: صفی‌علیشاه.
۱۶. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۷۸). *کلیات سعدی*، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: نگاه.
۱۷. سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم (۱۳۸۲). *حدیقه الحقیقه و شریعه الحقیقه*، به تصحیح مریم حسینی، تهران: دانشگاهی.
۱۸. شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۶). *آینه‌ای برای صداها*، تهران: سخن.
۱۹. _____ (۱۳۷۶). *هزاره دوم آهوی کوهی*، تهران: سخن.
۲۰. شیرازی (قآنی)، میرزا حبیب‌الله (۱۳۳۶). *دیوان اشعار*، به تصحیح محمد جعفر یاحقی، تهران: امیر کبیر.
۲۱. صائب تبریزی، میرزا محمدعلی (۱۳۷۰). *دیوان اشعار*، به اهتمام محمد قهرمان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۲۲. علی بن ابیطالب (۱۳۸۹). *نهج البلاغه*، ترجمه کاظم عابدینی مطلق، قم: فراگفت.
۲۳. عطار، فریدالدین محمد بن ابراهیم (۱۳۴۵). *مظهر العجایب الف*، به تصحیح احمد خوش‌نویس، تهران: سینایی.
۲۴. _____ (۱۳۴۵). *لسان‌الغیب*، به تصحیح احمد خوش‌نویس، تهران: محمودی.
۲۵. _____ (۱۳۳۹). *خسرونامه*، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران: زوار.
۲۶. _____ (۱۳۶۲). *دیوان عطار*، به تصحیح تقی تفضلی، تهران: کتاب.
۲۷. _____ (۱۳۸۳). *منطق‌الطیر*، به تصحیح شفیعی کدکنی، تهران: نشر سخن.
۲۸. _____ (۱۳۸۶). *مصیبت‌نامه*، به تصحیح شفیعی کدکنی، تهران: نشر سخن.
۲۹. عمان سامانی، نورالله بن عبدالله (۱۳۸۶). *گنجینه اسرار*، به کوشش علی افراسیابی، تهران: اسوه.
۳۰. عنصری بلخی، ابوالقاسم حسن بن احمد (۱۳۴۲). *دیوان اشعار*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: سینایی.
۳۱. عین‌القضات همدانی، ابوالمعالی عبدالله بن محمد (۱۳۴۱). *مصنعات عین‌القضات*، تهران: دانشگاه تهران.
۳۲. فرخزاد، فروغ (۱۳۶۸). *مجموعه اشعار*، تهران: نوید.
۳۳. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۶). *شاهنامه*، بر اساس نسخه ژول مول، دیباچه و ج ۳ و ۴، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
۳۴. کاشانی، ابوطالب کلیم (۱۳۳۶). *دیوان اشعار*، به تصحیح پرتو بیضایی، تهران: خیام.
۳۵. لاهوری (مسعودسعد)، امیرمسعود سعد بن سلمان (۱۳۹۰). *دیوان اشعار*، به تصحیح محمدمهیار، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۳۶. لاهوری، محمداقبال (۱۳۴۳). *کلیات اشعار*، با اهتمام احمد سروش، تهران: سنایی.
۳۷. لاهیجی (حزین)، محمدعلی بن ابوطالب (۱۳۵۰). *دیوان اشعار*، به تصحیح بیژن ترقی، تهران: خیام.
۳۸. مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۳). *مثنوی معنوی*، به تصحیح رینولد.ا. نیکلسون، ج ۱ و ۲ و ۳، تهران: امیرکبیر.
۳۹. _____ (۱۳۷۴). *کلیات دیوان شمس*، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ج ۱ و ۲، تهران: راد.
۴۰. نائل خانلری، پرویز (۱۳۴۴). *ماه در مرداب*، تهران: انتشارات کیهان.
۴۱. نظامی، الیاس بن یوسف (۱۳۱۷). *خمسه نظامی*، به تصحیح وحید دستگردی، تهران: علمی.
۴۲. نوایی، امیرنظام‌الدین علیشیر (۱۳۴۲). *دیوان اشعار*، به تصحیح همایون فرخ، تهران: ابن سینا.

۴۳. وحشی بافقی، کمال‌الدین (۱۳۲۹). دیوان اشعار، به اهتمام حسین نخعی، تهران: امیرکبیر.

۴۴. هلالی جغتایی، بدرالدین (۱۳۴۲). صفات العاشقین، تهران: مهتاب.